

متن پرسش

با سلام و احترام. لطفا در صورت امکان، سوال و جواب روی سایت قرار نگیرد. استاد، من و همسر (که طلبه و سرباز امام زمان هستند) در مشهد زندگی می کنیم، قبل از عقد از زمان خواستگاری شرط کردیم که هر مسئله ای در زندگیمان ایجاد شد با رجوع و مشورت شما حل کنیم. چند وقتی است که مسائلی زندگی رو به کام ما تلخ کرده که به تنهایی هر کدام جزئی است ولی وقتی روی هم جمع می شود به طلاق عاطفی منجر می شود، جدیدترین مسئله رو براتون ذکر می کنم تا شما قضاوت کنید، بقیه مسائل به امید خدا خودش حل شود. انشاءالله که حرف هاتون برایمان راهگشا باشد. این سوال رو دو نفره داریم برایتان می نویسیم: مثال: امروز صبح بیدار شدم هوا نسبتا تاریک بود دیدم همسر نیست، در وهله ی اول وحشت زده و سپس ناراحت شدم، بعد از این که منزل را با اندکی ترس گشتم، با او تماس گرفتم و فهمیدم یک ربع قبل رفته بیرون، حال نگاه من و همسر به مسئله به قرار زیر است: همسر می گوید: از اذان صبح تا ساعت ۱۰:۰۶: چند مرتبه خانوم رو صدا کردم ولی بیدار نشد، و به سه دلیل من ساعت حدود ۱۵:۰۶ رفته بیرون: ۱- نمی خواستم بین الطلوعین رو خواب بمونم و چون خیلی خسته بودم احتمال زیاد می دادم اگر منزل بمانم خوابم می گیرد. ۲- دلیل محوری و اصلی: چون ساعت ۷ کلاس دارم، امکان داشت خوابم ببرد و از کلاس باز بمانم و قبلا هم تجربه داشتیم که خوابیدم و به کلاس های بعدیم نرسیدم. ۳- احساس می کردم خانم تا روشن شدن هوا بیدار نشود. ضمنا فکر نمی کردم زود رفتن من (که در طول این چند ماه برای اولین بار بود) حمل به بی اهمیتی به همسر شود. من: استاد، دو روز گذشته اش رو من ساعت ۵:۵۴ دقیقه بیدار شدم و هر دو روز بیدارشون کردم ولی ایشون یک روز زودتر بلند شدن، زود از خانه زدن بیرون. خیلی از اوقات بین الطلوعین رو خواب هستن و این طور نیست که واقعا از مکروهات خودداری کنن و کارهای دیگر مکروه رو انجام میدن که من سال هاست انجام نمی دم بعد میگن برای این که کراهت داشت زدم بیرون تا خواب نمونم!!! استاد از منزل ما تا مدرسه شان ۱۰ دقیقه پیاده راه است و معمولا ۱۰ دقیقه به ۷ میرن بیرون. از طرفی من همیشه ساعت رو اگر نیم ساعت به اذان صبح نذارم، نهایتا برای ساعت ۳:۰۶ کک می کنم و همیشه رویه ام این بوده که به محض بیدار شدن، همسر رو بیدار می کردم ولی ایشون می گن که فکر کردن من ساعت ۷ برای نماز بلند می شم!!! ضمنا بر خلاف حرف ایشون که میگن تجربه ی خواب موندن داشتن، تا حالا نشده که خواب بمونن فقط یکی دو مورد اون هم برای زمانی که شرایط زندگی مون خیلی با الان فرق داشت و واقعا محتمل بود که خواب بمونن نه الان که شرایط فرق کرده. غیر از این هروقت می رفتن بیرون برای من یادداشت می داشتن حتی اگر

قبلش گفته بودن و اون روز یادداشتی نداشتن و من حیران و سرگردان دنبال خودشون یا نشانه یا یادداشتی ازشون بودم !!! ضمنا، بنده این مسئله رو حمل به بی اهمیتی نکردم بلکه شاید قبلا سبک زندگی بیلاقی ایشون، به گونه ای بوده که فکر می کنند منزلشان هم یک کاروان سرا مثل دیگر کاروان سراهاست. استاد من واقعا از همسر خسته شدم ، میگن نیم ساعت وقتشون میرفته که خونه بمونن و تو تاریکی هوا میزنن بیرون که خوابشون نبره از طرف دیگه روز قبلش فقط ۵ ، ۶ ساعت با رفقا شون بحث غیر معرفتی و غیر حوزوی می کردن (سیاسی و رفاقتی). در کل رویه ای دارند که اصلا به زن و زندگی ایشون اهمیت نمیدن ، درحالی که اگر ایشون اولیاتی رو رعایت می کردند ، آدم سازشکاری هستم و بارها بهشون گفتم هیچی ازشون نمی خوام و با سختی های زندگی میسازم با این فرض که به زن و زندگی شون اهمیت بدن. واقعا مادیات برای من مهم نیست حتی اگر نان خالی هم برای شام نداشته باشیم اعتراضی ندارم و هرگز راضی نمیشم ایشون وقتشون تلف بشه یا ناراحت بشن ولی با این بساطی که داریم انگیزه ای ندارم کارهای منزل را انجام بدم و امروز بهشون گفتم هیچی در منزل نداریم ، باید همه چیز بخرن و بیارن خونه و ایشون هم بلافاصله قبول کردن که این ها از بحث من خارجه . منظور من اینه که به دلیل بی اهمیتی ایشون به زندگی ، برکت از زندگی بنده و خودشون رفته مثل این که من گاهی شام درست نمی کنم و ایشون مجبورن خودشون وقت بذارن و شام درست کنن در صورتی که اگر به زندگی اهمیت می دادن من شام درست می کردم تا وقت ایشون نره. استاد، ایشون کار شادی انجام میدن که از نظر خودشون شاذ نیست و براش دلیل دارن ولی من رو خیلی مأیوس از زندگی می کنه. چند بار تا حالا غذاخواهی کردن و اقرار کردن که به من اهمیت نمیدن و دوباره با هم خوب شدیم اما باز این روند تکرار شده . ضمنا ایشون درسهاشون خیلی سنگینه و وقتشون واقعا کم هست ، البته حرف من اینه که نیاز نیست وقت زیادی بذارن و اگر روحیه ی اهمیت به زندگی را داشته باشند، کیفیت زندگی بهتر شده و وقتشان هم برکت پیدا می کند.

متن پاسخ

باسمه تعالی؛ علیکم السلام: (۱- در مورد قسمت اول سؤال معلوم است که ایشان غفلت کرده اند و باید حداقل می نوشتند: «عزیز من! کار داشتم رفتم و دلم نیامد تو را بیدار کنم» ۲- در مورد دوم شما باید در هر حال وظیفه تان را انجام می دادید، اعم از تهیه ی غذا و رسیدن به خانه و رسیدن به خودتان ۳- برادر عزیز طلبه مان هم طبق این طور که شما توصیف کرده اید، باید جای هرچیزی را در زندگی معلوم کنند، تا اُنس با همسر هم جای خود را پیدا کند در ضمن شما هم ایشان را درک کنید که در شرایط سختی قرار دارند و خیلی نخواهید آن طور که شما می خواهید زندگی کنید. در کنار همدیگر باشید ولی هرکدام خودتان باشید. چیزی نیست به همین زودی ها با محبت بیشتر به همدیگر نزدیک می شوید. موفق باشید